

از غلامان شاه مردانیم	جمله اندرین وطن جاییم
جان تازه زمین قضا باشد	انتخابات تازه پیدا شد
از زمین فصل نو بهار سال	مازگرویده وقت تار امسال
پارلمان گشت برقرار امسال	در گفت ماست اختیار امسال
چونیکه مشروطیت باشد	انتخابات تازه پیدا شد
دل ایرانیان شود مسرور	میشود خانه های ماسرور
هر جا میشود ز طهر این دور	چشمه دشمن شود ز حرمت کور
نور خورشید عالم آرا شد	انتخابات تازه پیدا شد
اهل ایران تمام خوشنودند	چون رسید همه بمقصودند
مشکر ز لطف معبودیم	آن کسانیکه حال موجودند
عیش از بهر شان همیشه	انتخابات تازه پیدا شد
اهل ایران ز بس فقیر شد	جمله چپاره و ایر شدند
در گفت ظلم دستگیر شدند	زیر شلاق بر ایر شدند
کره از کار بیگان و امشد	انتخابات تازه پیدا شد
ظالم از بس که گشت مرد را	کرد آماده این ظالم را
بشنا پیدا کرد مردم را	این و کیلان دور بخم را

حال امروز چشمتان و اشتهای انتخابات تازه پیدا شده	
سید باهنر ضیاء الدین	در و کالت اگر شود تعیین میشود کام مردوزن شیرین چون مواد در ملت است یقین
نام او آشکارا نیجا شد انتخابات تازه پیدا شد	
این سیمی که بهتر از جان است آشکارا به شهر طهران است	راحت مروح اهل ایران است یک نشانی از دشمنان است
که چنین روح بخش دریا شد انتخابات تازه پیدا شد	
تاجگذاری	
اعلیحضرت	
شاه ایران پاپ تخت زرنهاد مستحق خلق این کشور نهاد	
شاه ایران پاپ تخت زرنهاد بر دل طهر انبان از مرمت از شعلع تاج رخشان و اغما تاج رخشان بر سرش از راه لطف خاک ایران زنده شد چون شاه با بافت غیب از ضعف این عروق	تا که این سلطان بسرا فر نهاد تخت و تاجش لذت دیگر نهاد بر دل جمشید و اسکندر نهاد النفاس ساقی کوثر نهاد تاج کیکاووس را بر سر نهاد بر زبان جسد کبر و بر نهاد

<p>شاه احمد باقی و پاینده باد حافظ دین محمد زنده باد</p>	<p>شاه ایران را دعا باید نمود سئلت از کسرها باید نمود شاه را مدح و ثنا باید نمود باید بخشش آشنا باید نمود عاشقانه ادعا باید نمود بعد از این سپرد صفا باید نمود این عبارت را (ادا) باید نمود</p>	<p>رو بدرگاه خدا باید نمود طول عمر و عزت این شاه را در میان از دایم مردود زن حسرت ایران را همه پیر و جوان از چسبیدن شاهی به پیشش خارج در خسیابان های طهران از طرب پای سبزه در لب آب روان</p>
<p>شاه احمد باقی و پاینده باد حافظ دین محمد زنده باد</p>	<p>مملکت چون باغ بستان میشود وارد طهران با ایران میشود در دکان ها نمایان میشود صورت خورشید رحشان میشود دیو در دست سلیمان میشود گشت از زنان نان فروشان میشود باصفا این شعر عنوان میشود</p>	<p>بعد از این ایران گلستان میشود جنس از پاریس و لندن برابر هر متاع خوب و هر صنایع نفیس عارض مشروطه خواهان وطن از عهالت بسته اند پارلمان این گداها نان راحت می خورند چون همه جمعیتی داخل شویم</p>
<p>شاه احمد باقی و پاینده باد حافظ دین محمد زنده باد</p>	<p>گشت در طهران بنای انتخاب</p>	<p>باز ظاهر شد لویای انتخاب</p>

<p>ہر کہ را بسنی بہ بازار و دکان گشت حاضر باد و صد شوق و شغف میشود معلوم خوب و بد تمام تا و کیل صالحی پیدا شود دو شش میگفت این سخن در پارلمنت از حسد انخواہ شد این ملت تمام</p>	<p>می کند صحبت بر اسے انتخاب جان جمعی در جو اسے انتخاب در حضور او لیا اسے انتخاب می کند وقت لقاے انتخاب یکتہ نسبت آتش اسے انتخاب از ہر اسے خود بقاے انتخاب</p>
<p>شاہ احمد باقی و پابندہ باد حافظ دین محمد زندہ باد</p>	
<p>چونکہ ظاہر گشت عنوانی جدید چون عوض شد کار ہای روزگار شہر ہا شد تازہ و پیدا شد از ہر اسے نو خطان آما وہ شد از پے تفسیر مع در ہر گوشہ از ہر اسے بادہ نو شان قدیمان از نشانی شادی نشب نشاط</p>	<p>کشور جسم گشت ایرانی جدید شہر طہر ان گشت طہرانی جدید از ہر اسے ماہی باقی جدید در محمد یکتہ خیابانے جدید شد معین یکہ گستانی جدید ورسپاحت بلخ و بستانی جدید شہر طہر ان شد چرافانی جدید</p>
<p>شاہ احمد در جہان پابندہ باد حافظ دین محمد زندہ باد</p>	
<p>عذر ہا</p>	
<p>شہر آباد شدہ بہ بہ ازین مدرسہ ہا خلق آزاد شدہ بہ بہ ازین مدرسہ ہا</p>	

شهر قزوین شده از مدسه ها مثل بهشت از همین مدرسه زیبا غلبه کرده بهشت	میرود مدرسه هر کودک پاکیزه سرشت کودکی با حفا خوشی برین این شهر نوست
شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها	
این مدارس به این است شلوقی نداره هر مسلم در این شهر حقوقی نداره	اندر این مدرسه ها کار حقوقی نداره خل عام تشنگی است که برقی نداره
شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها	
بچه ها تا بسوسه مدرسه راهی شده اند جمله پروا شده عمامه کلاهی شده اند	لایق محکمه و مجلس شاهی شده اند مختصر عرض کنم هر چه بخواهی شده اند
شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها	
داشت پس مدرسه محمود درین شهر قدیم حال گردیده چند ایام از دست و بیم	بوده اند حجره اش همه آخوند مقیم ایل قزوین همه گویند زردی تنظیم
شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها	
طفل معصوم چه خوش درس ریاضی میخواند بسوی مدرسه هر روز زده ایسه میروند	علم جغرافی به منطق همه را خوب میدوند موتلع درس به علامه قزوین میروند
شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها	

تاج کیانی

رسیده کرده که سلطان نهاد بر سر تاج
شهنشاهی ایران نهاد بر سر تاج

چو آفتاب درخشان نهاد بر سر تاج
به بارگاه سلیمان نهاد بر سر تاج
چه آن نیتجه شاهان نهاد بر سر تاج
بجای نو ذر و ساسانیان نهاد بر سر تاج
شود محیط به امکان نهاد بر سر تاج
درون کشور طهران نهاد بر سر تاج
شدند شاه و وزیران نهاد بر سر تاج
تمام شهر چهر افغان نهاد بر سر تاج
که پادشاه جهان بان نهاد بر سر تاج
ز لطف خالق سبحان نهاد بر سر تاج
ز فیض شاه خراسان نهاد بر سر تاج
که پادشاه مسلمانان نهاد بر سر تاج
بیاه که شاه جوانان نهاد بر سر تاج
مشال اختر تابان نهاد بر سر تاج
سر آمد همه خوبان نهاد بر سر تاج
شده خدای گویان نهاد بر سر تاج
سجادهش شده شایان نهاد بر سر تاج

خدیو کشور جم پاسبان ملک عجم
برای حفظ رعیت به طمطراق جلال
تمام ملت ایران به عیش و سرور
چه خسروان جهانگیر ازین وطن رستند
امید آنکه به اقبال خویش در عالم
مشال شمع درخشان بجای جد و پدر
تمام مرد و زن از پیر و از جوان بایش
نوید تاج کیانی رسیده شد فی الفور
بشهر با همه با اتبساط کرده رسیده
شهنشاهی که بود حافظ همه ایران
برای حفظ قوانین مذہب اسلام
تمام خنلق و عامی گشتند و میگویند
بدر پیر پیر اسپر می گفت
پس سال و ماه جوان و به علم و عقل چو پیر
شده است منحصر اندر وجود او خوبی
حقیقت ذات وی از هر پادشاه محنت و غم
جلالتش شده بر اهل مملکت ظاهر

<p>که بادشاه به ایران نماده بر سر تاج برای قوت ایمان نماده بر سر تاج عزیز خوب تر از جان تپلوه بر سر تاج بیا که منظر جانان بنساده بر سر تاج بریان خلق ز هر خان نهاد بر سر تاج ز عشق دوست به میدان نهاد بر سر تاج پلوی من ز فسقچان نهاد بر سر تاج توانگر از بره بر میان نهاد بر سر تاج کنار کوش و رضوان نهاد بر سر تاج</p>	<p>از این سیم شمال این خبر بمند رسید ز بسکه شمه پاک اعتقاد پاک دل است بر آنکه دید رخس راز خرمی می گفت به گوش من ز سماوات این ندا آمد شما به اشرف مسکین نگر که در طهران منم گمان مخمور که اشرف طبعم فقیر مفلس اما ز بهت مو لا مراست تاج بهین شعرهای رنگارنگ ز ذوق تاج گذاری متطفل الدین شاه</p>
--	--

ز افتخار دیده سر قهر به فلک
که نونالی از ایشان نهاد بر سر تاج

دری وری

ایمانت کس دیده باز کنسید
از خط کاری احقر از کتسید

<p>موقع انتخاب گشته پدید در وطن صورت انتخاب دید</p>	<p>این بشارت بگوش خلق رسید شده اوضاع روزگار جدید</p>
---	--

هر خوب امتیاز کنسید
ایمانت کس دیده باز کنسید

<p>از فقیران قطار با کردند فسر و شام نهاد با کردند</p>	<p>بعضی اشخاص کار با کردند در رکیته شکار با کردند</p>
--	---

<p>یک نگاهای به حق بازنکنید اینها الناس دیده بازنکنید</p>	
<p>اندزین شهر شورشی بر پاست گفتگو در سرفلان آقا است</p>	<p>در محله (کیت) ما پیداست آن کی گوید این عقیده خطاست</p>
<p>به حقیقت رخ از مجازکنید اینها الناس دیده بازنکنید</p>	
<p>این مطالب اگر چه بجهول است کار بین و گره کشا پول است</p>	<p>لیک امروزه آنچه معمول است این سخن گر چه غیر معقول است</p>
<p>محاس از پول سرفرازکنید اینها الناس دیده بازنکنید</p>	
<p>می نهند پول بر سر ما تا ج معمول از پول بگیرد باج</p>	<p>شخص بے پول می شود محتاج یافت از پول کار رشوه رواج</p>
<p>پول را محسب با جهازکنید اینها الناس دیده بازنکنید</p>	
<p>کار این محسب است لاف و گرفت نیشمار فتنه سر بر سر به خلاف</p>	<p>بکسر منوگشته رفیع خلاف هر و کیلی که هست با الفضا</p>
<p>دست خود سوی او درازکنید اینها الناس دیده بازنکنید</p>	
<p>هر و کیلی که رشوه خوار بود روز و شب طالب شکار بود</p>	<p>بر سر اسب خود سوار بود خوش خط و خال همچو مار بود</p>
<p>خدر از مار جا ننگد از کشتند</p>	

ایجا اناس دیده بازکنید	
آن یکی بادومن عامه ورشش	میخورد مال حشون بی تشویش
می زند حشون را چه عقرب نیش	روز و شب در پی مدخل خویش
نظری سوی ترکت ازکنید	
ایجا اناس دیده بازکنید	
گرگ در شکل همیشه ظاهر شد	دشمن دین و پیش ظاهر شد
عقرب افتاد پیش ظاهر شد	اجنبی شکل خویش ظاهر شد
روی در بصره و عجا کنید	
ایجا اناس دیده بازکنید	
درد بر گردو	
ملک ایران همه چون لاله احمد گردو	
خاکش آکیر شود سفکش گوهر گردو	
آبهایش همه چون شربت کوثر گردد	آتشش باکل یا قوت برابر گردد
از همیشه همه آفاق معطر گردد	
عقرب است که این دوره درق بر گردد	
شهر با سبزه آباد دگر بار شود	خاک تهریزه چه بگردد سسته به گلزار شود
رشت و قزوین از شرف مزج بجا شود	شهر شیراز و صفایان بشعف بار شود
این طهران همه دارا و توان گردد	
عقرب است که این دوره درق بر گردد	
پارلمان باز به سینه دکازی تازه	بسیار کاسه پیاپی زنده ز کوه تازه

<p>باغها چگونه بگردند صفای تازه</p>	<p>په نقسیران رسد از غیب غذای تازه</p>
<p>لوح دلها همه از عسل منور گردد عنقریب است که این دوره ورق برگردد</p>	
<p>دختران مدسه با درس بخوانند مسدام به جوانان شده نان خوردن بی علم حرام</p>	<p>پسران از ره تحصیل شده نیکونام دختران هم شده از علم همه ماه تمام</p>
<p>پسر از علم و هواخواه بدختر گردد عنقریب است که این دوره ورق برگردد</p>	
<p>ای پسرگر تو ز اوضاع جهان باخبری از برای فقرا علم نداره ضرری</p>	<p>روز و شب درس بخوان تا که نه بینی چیزی بعد ازین دوره علم است نه چیزی گری</p>
<p>مرد با عسل خردمند و هنرور گردد عنقریب است که این دوره ورق برگردد</p>	
<p>یولها حشر ج شد امسال بهر شهر و دیار همه بادو شده بودند برای سبک</p>	<p>مردمان رای حسد پنددیرین گوشتگنا کار باشد همه معلوم میان پانان</p>
<p>نیست معلوم که این کار چیست گردد عنقریب است که این دوره ورق برگردد</p>	
<p>ایجاناس ره خویش به کمره ندید محرمانه وطن از دست بتاکس ندید</p>	<p>بی سوادان را در مجلس خودره ندید من شمار از وفای کسشم آگه ندید</p>
<p>باید این مجلس از علم معطر گردد عنقریب است که این دوره ورق برگردد</p>	
<p>چونکه برگشت ورق آن درفش خوب شود کلماتش بگی دلکش و محبوب شود</p>	<p>سطرایش بگی خوشخط و مرغوب شود ورق تازه پذیرفته و مطلوب شود</p>

چون ورق تازه شود لال سخنور گردد عنقریب است که این دوره ورق برگردد	
حمله کرده موس سیر و صفای کانندید گشته مرغ دلشان نغمه سرای کانندید	پول اشرف شده وقف برای کانندید کرده آماده فسخان بهوای کانندید
چون ز کانندید گدا صاحب و سرور گردد عنقریب است که این دوره ورق برگردد	
رسم باطله بر خط قبولت نزنند دزدان نقب به آن راه و هولت نزنند	ای دیوری با خبر باش که گولت نزنند گول رندان نخوری گول به پولت نزنند
وای اگر دزد و دغل با دی و زهر بر گردد عنقریب است که این دوره ورق برگردد	
نشاید عدل میان من و تو عقل سلیم نه فروشی درش با به طلا و زر و سیم	بیدم من بتو در دوره چشم تعلیم گر بهانی چون نوشته است به ادراق نسیم
خاک در دست تو از نطف خدا زر گردد عنقریب است که این دوره ورق برگردد صورت هستی ماسیرت دیگر گردد	
باشنو باور مکن	
مملکت آباد گردد باشنو باور مکن اعتقاد آزاد گردد باشنو باور مکن	
میشود این مملکت زمین پالمان امین است	چون و کیلان تازه می آید سوی پالمان
عقل بر مشروط رحمت میفرستد هر زمان	

تقطع استه او گرو د بشنو باور کن ملکت آباد کرد بشنو باور کن	
چیده از هر باغ ایران سالنیک خوشه مهرمانه بهر خود تریب داده گوشه	
چون و کیل از نو به طهر ان آمد از هر گوشه	
بسم و زرا ایجاد کرد و بشنو باور کن تقطع استه او گرو د بشنو باور کن	
جامه منگولوم را از ظلم تاکی کرده طشت طالع یا منقلب شد بخت با اثر و ز گشت	
غسل و بر حمی شده مشوخ در نشو و بین درشت	
معدنت بنیاد کرد و بشنو باور کن ملکت آباد کرد و بشنو باور کن	
سر زمین خشک سیزه تازه تر میشود داغ با از بوی عطر گل معطر میشود	
کار با امسال از هر سال بستر میشود	
با اثر او را کرد و بشنو باور کن ملکت آباد کرد و بشنو باور کن	
سخنی سال گذشته می رود از یاد ما میرسد لطف خدا از مرحمیت فریاد ما	
بر وصال غسل شیرین میرسد فریاد ما	
دوره فریاد کرد و بشنو باور کن ملکت آباد کرد و بشنو باور کن	
سر بر همه یار خندان میرسد امشب بخواب بار خنی چون ماه تابان میرسد امشب بخواب	
نوبت بازی بهستان میرسد امشب بخواب	
خاطر ما شاو کرد و بشنو باور کن	

	مملکت آباد گرد و دیشنو باور کمن	
مال مردم خوردن دروان همه موقوف شد	اگر گ اگر میگشت چوپان بر دره موقوف شد	
	انقلاب و قال قیل همه موقوف شد	
	شادی افراد گرد و دیشنو باور کمن مملکت آباد گرد و دیشنو باور کمن	
گر کسی گوید بنو دارای دولت میشود	صاحب مال و منال و پول و ثروت میشود	
	اندرین مشروطه با اقبال رفعت میشود	
	مور و ایراد گرد و دیشنو باور کمن مملکت آباد گرد و دیشنو باور کمن	
میرسد بر گوش تو جوش و خروش از هر طرف	تا که سنطوری آید به گوش از هر طرف	
	روزه از سرمای مردم برده هوش از هر طرف	
	حاضر استند او گرد و دیشنو باور کمن مملکت آباد گرد و دیشنو باور کمن	
اشب آن سر دروان نوجوان همان است	آن شبنجان را نما حاضر که جان همان است	
	شاه فرزند می شیرین زبان همان است	
	بهر استاد گرد و دیشنو باور کمن مملکت آباد گرد و دیشنو باور کمن	
	انتخاب	
	ای وطن بر و ران شتاب کن بهر خود منکر انتخاب کن	

نشسته گایم آب نزدیک است	آب قند گلاب نزدیک است	موقع انتخاب نزدیک است
	افطع غوغا و فطط را بکشید	ای وطن پروران شتاب کنید
خائنین باز اسب می تازند	که چراغی جلو بسیند ازند	باو کالنت قمار می بازند
	یک نگاه ای به چار قاب کشید	بهر خود شکر انتخاب کنید
چار و فقه بنال و نشویش	آمد آن انتخاب و در پیش	باز شد چشم خلق بی کم و بیش
	حال وقت پیش یاب کشید	بهر خود شکر انتخاب کنید
من به لنت صورت میگویی	باز بان فصیح میگویی	یک وکیل صحیح می جویم
	که از او رفع القسایب کنید	بهر خود شکر انتخاب کنید
تا بکی خامشی وطن همه سوخت	آتش افروخت آئین همه سوخت	از عطش سر با من همه سوخت
	بهر این باغ شکر آب کشید	ای وطن پروران شتاب کنید
حیف از دست اغیار رفتند	افقرانی سر و صد رفتند	علا از میان ما رفتند
	شکر تعمیر این خراب کشید	بهر خود شکر انتخاب کنید
تا ک ایران بهشت دنیا بود	مسکن داریوش و دارا بود	کی چنین بینوا و تنگ بود
	دیده از ماتش پر آب کشید	بهر خود شکر انتخاب کنید

الاعوان الاعوان ازین لوزه	القرار القرار ازین همسزه	وقت تنگ است از برای مزه
بگر خویش را کباب کشید بهر خود منکر انتخاب کشید		
گر وکیل خوشی شود نسیم	مید بد جان خلق را تا یمن	گر ز کاشان درشت تا قزوین
همگی پای در رکاب کشید بهر خود منکر انتخاب کشید		
دری وری		
مادر و دختر		
نه نه جان داد از این شوهر من داد از شوهر بد گوهر من		
چونکه آید سر شب در خانه	پانصد تا که در این کاشانه	
مشکل یک آویز بیگانه	وای از این بی خرد دیوانه	
گشود دست دگر از سر من نه نه جان وای از این شوهر من		
نامیاد همیشه می طلبد	ارک و تار و دفت فی می طلبد	
بینی ترا که می طلبد	جام جم حسد کی می طلبد	
کرد آزرده دل مضطرب من نه نه جان وای از این شوهر من		
کبک و تپو طلبد بر کباب	نقل با دام خورد بعد شراب	
بنگ و انیون طلبد با اشتاب	هستم از خواهرش شوهر بخت آب	

	<p>داد او را بدد داد او را بدد نه جان داد از این شوهر من</p>	
<p>روز خشنده من لیل کند صحبت از صدرانی نویل کند</p>		<p>چونکه یک بطری عرق میسل کند اشک جاری بد چشم میسل کند</p>
	<p>فست کس نشود محض من نه جان داد از این شوهر من</p>	
<p>تا زنده بگنجند و پاسور است گوید آهاده خاکن تو اساس</p>		<p>پول خواهد زمین آن پرو سوسا خواهد از من کله کفش و لباس</p>
	<p>ده بخسادم فلم و دستر من نه جان داد از این شوهر من</p>	
<p>عطر و سباج و مکل می خواهد مثل اشرف هتل می خواهد</p>		<p>صبح با صابون کل می خواهد اسب و کاسکه و جل می خواهد</p>
	<p>کرده تاراج زر و زیور من نه جان داد از این شوهر من</p>	
<p>خیلی روئین تن و سر سخته من او فاده عجب از خسته من</p>		<p>داد بیداد بد بد خستم من بی نصیب از زوزار خستم من</p>
	<p>گشته مردم همگی ناظر من نه جان داد از این شوهر من</p>	
<p>با مرا سیم و زری هست افزون در غم و غصه و دم شد پر خون</p>		<p>بکسایش که منم چون تارون هست دارا نیم از حسد پیرون</p>
	<p>دای از این دل چشم بدور من</p>	

نه نه جان داد از این شوهر من	
از دغل بازی این بد اخلاق یا بیاید به گریزم به عراق	رفت یکسر به گروم بسلاطین یا که گیرم من از این شوی طلاق
فکری از بهر من ای مادر من نه نه جان داد از این شوهر من	
نه نه جان گویی باین تازه جوان چند در خانه نشیند نالان	فکر کاری بکشد در طهران مردی شغل ندارد گذران
رفت آخر بگر و محرم من نه نه جان داد از این شوهر من	
تازه گوید که بد در محرم میشود نیکت وادبار کم	شوم المبیته وکیل مردم بسفارت بروم اندر روم
خلج گردند همه چاکر من نه نه جان داد از این شوهر من	
<p>بلا رک یعنی شمشیر عجید نظر</p>	
ماه مبارک ز ما گذشت بهر حال روزه گرفتیم جلو خوب شد احوال	چونکه گرفتیم روزه با خوشی بهال موقع عشرت رسید در مر شوال
از ماه نور آسمان به سستند بد رکعت ماه کرم نشسته به در سستی	
زندگی آدمی به خود و خوراکه است	میرد حسدش ز زنده گانی پاک است

از غم نان سینه‌های مردم چاک است	هر که در روزی غذا نخورد هلاک است
از مه نو آسمان به بسته بلا رک ماه مکرم نشسته جای مبارک	
ماه مبارک اگر چه بود عظیم بود اگر عیش و نوش در هم و بر هم	شده شوال سینه ماه مکرم باز شد سبب عیش حسلن فرا هم
از مه نو آسمان به بسته بلا رک ماه مکرم نشسته جای مبارک	
گر تو حکایات زیر خاک بدانی یوسف جان راز چاه تن بر دانی	روزه بگیر می‌ای نه نماز بخوانی ذات خدا باقی است و ما همه فانی
از مه نو آسمان به بسته بلا رک ماه مکرم نشسته جای مبارک	
موقع خوردن رسید ای شکموها آب خنک بر شده میان صبوها	چشم بر آهند حال با و غموها بر شکم خود زان زیند رفوها
از مه نو آسمان به بسته بلا رک ماه مکرم نشسته جای مبارک	
جان فقیران تمام در تب و تاب است چونکه دل پیر زن ز غصه کباب است	هر غذا که در بار جسد خراب است فطر به دادن به روز عید ثواب است
از مه نو آسمان به بسته بلا رک ماه مکرم نشسته جای مبارک	
چشم فقیران ز فطرتان شده روشن فطر بود چا چراغ جنت و گلشن	بر فقر می شود فطیر جو جوشن روضه رضوان شده ز فطر معین

	ازمہ نو آسمان بہ بستہ بلازک ماہ مکرم ششمہ جائے مبارک	
صاحب سرمایہ را بگو کہ چیا کن موقع اخطار یاوی از فقہ کن	یاد حساب و کتاب روز جزا کن آنچه خدا گفته بر فقیر عطا کن	
	ازمہ نو آسمان بہ بستہ بلازک ماہ مکرم ششمہ جائے مبارک	
سے کہ تو را بول و ملک و مال خدا داد ہاتھی از بارگاہ غیب خدا داد	خانہ و اطلاق و باغ و آب جدا داد گفت کہ باید حقوق بر فقیر داد	
	ازمہ نو آسمان کشیدہ بلازک ماہ مکرم ششمہ جائے مبارک	
نہمت الوان رسیدہ بر سفرہ فرہ و قیام است چیدہ بر سفرہ	کو کوی و شامی کشیدہ بر سفرہ جان ز قسطنطنیہ و میدہ بر سفرہ	
	ازمہ نو آسمان کشیدہ بلازک ماہ مکرم ششمہ جائے مبارک	
فصل بہار است ببلال بہ خرد شد گر چہ در این فصل اہل عیش خموشند	برگ درختان سبز جملہ چو شد بہر چہ اسماں رخت عید نموشند	
	ازمہ نو آسمان کشیدہ بلازک ماہ مکرم ششمہ جائے مبارک	
لغت فرخندہ باو یارب آمین شاہ جوان زندہ باو یارب آمین	دولت پایندہ باو یارب آمین جمہ پدشش بندہ باو یارب آمین	
	ازمہ نو آسمان کشیدہ بلازک ماہ مکرم ششمہ جائے مبارک	

باقی نیست

از ازل قسمت ما جرعه تر یا قی نیست	جز جهالت بره علم نه مشتاقی نیست
یک معلم با تربیت و مشتاقی نیست	جای بیل همه باغ بجز زانی نیست

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست	عقرب است که از ما اثری باقی نیست
------------------------------------	----------------------------------

گشته هر سوی هیا هنوز براس و کلا	خلق افتاده تکاپو تر براس و کلا
قال و قیل است هر سوز براس و کلا	تازه میدان که گشته هنوز براس و کلا

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست	عقرب است که از ما اثری باقی نیست
------------------------------------	----------------------------------

زایع خون جگر زار بحال عریان	همه با غم شده مدغم بخروش و افغان
ایخدار جم تو نبسا همه پیرو جوان	زین غنم و رنج تو برهان فخر در دوران

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست	عقرب است که از ما اثری باقی نیست
------------------------------------	----------------------------------

گر به این قسم بود حالت بی کاری ما	این پریشانی و این ذلت ای بخاری ما
این همه در بدری ما و گرفتاری ما	خون دل خوردن و مخرون دل انگاری ما

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست	عقرب است که از ما اثری باقی نیست
------------------------------------	----------------------------------

کارگر جلود بیاد و فغان است هنوز	آه مظلوم سوی چرخ روان است هنوز
ز بجز بر سر و بر سینه زمان است هنوز	به سوی مجلس شومی نگران است هنوز

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست	
------------------------------------	--

عقرب است که از ما اثری باقی نیست

کاش از خواب جهالت همه بیدار شویم	کاش از مستی و غفلت همه هشیار شویم
بخود آیم و از این بار سبک بار شویم	ورن در فقر و غم جسد گرفتار شویم

شیشه بشکسته و می رختند و ساقی نیست
عقرب است که از ما اثری باقی نیست

کی شود رشک برین ملکتم جم گردد	لمت آسوده ازین بیخ و ازین غم گردد
باب شادی بر روی حسیق فراهم گردد	ذلت و مسکنت و فقر همه کم گردد

شیشه بشکسته و می رختند و ساقی نیست
عقرب است که از ما اثری باقی نیست

یک ویلی بنامید شما با نفسین	بغم زخبران باشد و با هر قرین
بکنند بر شما کاند اخلاص مستین	تا که گردید همه شاد و نباشید عین

شیشه بشکسته و می رختند و ساقی نیست
عقرب است که از ما اثری باقی نیست

نه ویلی که بود فکر عمارات قشنگ	نه ویلی که بخوابد بر و دسوی زنگ
نه ویلی که چنان بوفلگون زنگ برنگ	شود هر لحظه پستی از شراب گنگ

شیشه بشکسته و می رختند و ساقی نیست
عقرب است که از ما اثری باقی نیست

دیده خویش کشاید و بیایید بهوش	نکته گویم اگر آنکه پذیرد بگوش
گر نخواهی که در این دوره کشتی آه خروش	بکنید کاند پدا اشخاص امین باهوش

شیشه بشکسته و می رختند و ساقی نیست
عقرب است که از ما اثری باقی نیست

<p>چون و کسان این کار خیانت نکند بود کار گران غیر حمایت نکشند</p>	<p>از برای وطن خویش ضایع نکشند هیچ کاری بجز از خدمت ملت نکشند</p>
<p>شیشه بشکسته و می رنجیده و ساقی نیست عنقریب است که از ما اثری باقی نیست</p>	
<p>گر که خواهد در اسال بنید بر سرتاج فکر کن به طریقی که کند درد علاج</p>	<p>گر که خواهد نگر دید به خارج محتاج اگر دواز نور عدالت همه ملک رواج</p>
<p>شیشه بشکسته و می رنجیده و ساقی نیست عنقریب است که از ما اثری باقی نیست</p>	
<p style="text-align: center;">عاقبت کار</p>	
<p>گشتم عجب ما بنم و غصه گرفتار ما را بنوده هیچ نه رفتار نه گفتار</p>	<p>از زندگی خویش تمامی شده بیزار بر ما فقر سخت مسلط شده اشعار</p>
<p>درویش بفرما چه شود عاقبت کار از عاقبت کار کسی نیست خبر دار</p>	
<p>دل میخور دار غصه این مملکت فسوس از فرط جهالت به ندت شده مانوس</p>	<p>از زندگی خویش سراسر شده مایوس در قلعه مخروب جهالت شده مجوس</p>
<p>نه راه بمانی است از این قلعه پدیدار از عاقبت کار کسی نیست خبر دار</p>	
<p>بر ملت ایران ستم از چرخ دوزخ است راحت دآ سوده و او حاضر جنگ است</p>	<p>آبیل و خوابیده و بسیار ز رنگ است ایرانی بیچاره بود دار فرنگ است</p>
<p>ما را نه معین و نه معیت و نه هوادار</p>	

از عاقبت کار کسی نیست خبر دار	
با ایشک ز اولاد فرامرز و قباویم امروز که از دست وطن را همه دادیم	بر فرض که ما جمله کیومرث نژادیم یا از کمر رستم و بهرام فتادیم
نه پول جگرک ماند و همان سفره قلم کار از عاقبت کار کسی نیست خبر دار	
امید که از لطف حق ایران شود آباد با ذوق به هر کویچه شود مدرسه ایجاد	شاهنشده جمجاه به ملت کند امداد اطفال بخوانند همه صورت اعداد
در مدرسه هر طفل شود فاضل و پیشیار از عاقبت کار کسی نیست خبر دار	
ان دخترده ساله اگر درس بخواند رخس طرب از گنبد گردون جهانند	با عصمت و عفت شود و خانه بنامند مثل پسران اسب به کویچه ندوانند
در مدرسه از خواب شود بیکسره بیدار از عاقبت کار کسی نیست خبر دار	
گر زانکه خدا کرد به تو عمر گرامت بک مرتبه باز علم شده صاحب دولت	ببینی پسران را تو بصد عفت رفعت از علم و هنر همیشه پسران جلالند
برتر از رفیقان شده در حشمت و مظلوم از عاقبت کار کسی نیست خبر دار	
از علم آره پاشنده خورشیده چه خورشیده لندن شده معلوم نمایند چه خورشیده	پارسی شده باقی را پاشنده چه خورشیده ایران شود از علم خورشیده چه خورشیده
علم است که از فروخته مشعل به شب تاب از عاقبت کار کسی نیست خبر دار	

<p>چون صبح شود دختر دلا گھسرتو لوسہ زنداز عشق بہ بسند کمر تو</p>	<p>باشادی و لب خند بسیار بہ بر تو بعد از تو از آن طفل بماند اثر تو</p>
<p>خوب است کہ با علم شود وارث آثار از عاقبت کار کسی نیست خیر دار</p>	
<p>بان ای بسرک درس بخوان فصل بہارا روی تو چراغ پدرت در شب تارا</p>	<p>از بہر تو حاضر ز شمع شام و بہارا آمادہ فتنہ جان و پلو بر سر بار است</p>
<p>اذا حتمہ ام لاسے پلو و نہ بہ پروار از عاقبت کار کسی نیست خیر دار</p>	
<p>گر درس درین فصل بہاراں تو بخوانے خود را بہ ہمان دولت غنہ برسانے</p>	<p>لذت بہ بری با ہمہ در فصل جوانی از لطف خدا گز بچھان زندہ بمانے</p>
<p>گلدستہ بر عینی تو ازین گلشن و گلزار از عاقبت کار کسی نیست خیر دار</p>	
<p>یار بہ ز کرم برہ کی عام عطا کن فرض ضعیفا از رہ الطاف ادا کن</p>	<p>زرد ہمہ را از رہ الطاف دوا کن از راہ محبت نظر سیری بر فقرا کن</p>
<p>تا نام تو گویند بہر کوچہ و بازار از عاقبت کار کسی نیست خیر دار</p>	<p>(اشرف الیوم)</p>
<h3>دری وری</h3>	
<p>خالہ جان یک شوھر دارم جو ان صبح چون شد زور خانہ میرہ</p>	<p>خوشگل و بالا بلند و پہلوان بارنسیقان محرابہ میرہ</p>
<p>وقت مغرب در خیابان لالہ زار</p>	<p>میکند گموشس بہر گوشہ کھار</p>

وقت ظرافت آن و نیز آن با گرد
 چون به بند او چلو را با کتاب
 عصر سوی سبزه میدان میرود
 چون به بسینه خوشگلی با آب رنگ
 میداد جلوه مثال دستگی
 از شعاع او دانش تک میزند
 بعد کم کم میرود نزدیک او
 الغرض آن ماهر و را با شتاب
 ماهر چون مست شد انعام می
 تی برد لوطی بسوی خانه اش
 دست خودی افکند برگزینش
 میزند فریاد که بی دین خر
 سفره افطار را آراستم
 تو بجای نان چه آوردی بگو
 روی او چون باه تا بان من است
 پس زن بیچاره اش با سوخته
 با جوانان عشق بازی میکند
 من نمی مانم در در خانه است
 آن تو این خانه و این هم بچه
 دیگر بی سرخوش را پاکفچه چه
 من که فریاد از غم نان میزنم

میرود بازار از بجر چیلو
 به بخور و یک قایق قایق است
 با جوانان و رفیقان میرود
 که ده آرایشش به بلور رنگ
 با کمیند و کراوات و شکل
 بر او از دور چشمک می زند
 می نماید محرمانه گفتگو
 میکند جهان بیک جام شراب
 با دل و جان می برد فرمان و
 میزند بر زلف مشکین خانی اش
 در میان کاری بیند ز شش
 ظلم گفتتم با تو امشب نان
 از تو امشب نان مشکین خانی
 گفت آردم ز شیشی ماهرو
 نان چه باشد بهتر از جان من است
 گوید ای شوهر شود و بیت سیاه
 پیره مردی بچه بازی میکند
 بر مهرت وارون شود ویرانه است
 خوب بنر بچه اقتاد می به چه
 آدم زن دار را با بچه چه
 بر سر از داغ غمشان میزنم

	<p>بهر خرج خانه ات جان میدا من نمی خواهم ز تو غیر از طلاق بهر خلاف شرعی باشی حرام</p>	<p>تو نه مان و نه فسخان میدا الفراق الفسراق الفراق چونکه امروز از برای حاصل عالم</p>	
	<p>بهر شهرت چون شود ایمان فروخت آهنت را که توان ارزان فروخت</p>		
<p>چهارشنبه سوری</p>			
<p>تا کنم رفع خیالات من از قلب حزین صبح شد پیر خرابات من گفت چشبین</p>	<p>روشن رفتم به خرابات من زار چشبین شام را خوردم و خفتم به سر خاک زمین</p>		
	<p>به به امروز عجب روز عزیز خوبی است روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است</p>		
<p>سوی حج گشته روان سلسله معترف چهارشنبه همه افتاد بر دز عرذ</p>	<p>گشته هم رنگ روان طایفه مختلف گشته معنای حق این همگی منکشف</p>		
	<p>به به امروز عجب روز عزیز خوبی است روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است</p>		
<p>از تباهای معانی بر منی خواهد شد سال نو با هر خصم کشی خواهد شد</p>	<p>به به امسال عجب سال خوشی خواهد شد در شب عید فسخان خورشیدی خواهد شد</p>		
	<p>به به امروز عجب روز عزیز خوبی است روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است</p>		
<p>گو سفید است که قربان شده از صدق حضور اندیز روز شادی شده دلها پر لوز</p>	<p>چهارشنبه رفقا منتظر خوردن سوره نومین در عرف گشته تسامی مسوره</p>		

<p>به به امروز عجب روز عزیز خوبی است روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است</p>	
<p>ای خوش آنان که درین روز قرین شرفند یا ادب پاک و لان ساکن صحن بخفند</p>	<p>بزیارت شده مشغول همه صف به صفند طرف حق شده با خلق جهان به طرفند</p>
<p>به به امروز عجب روز عزیز خوبی است روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است</p>	
<p>ایچند قسمت ماکن به زیارت برویم چون خرابیم به تعمیر عمارت برویم</p>	<p>به زیادت همه با علم و بصارت برویم چون فقیریم بی کسب و تجارت برویم</p>
<p>به به امروز عجب روز عزیز خوبی است روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است</p>	
<p>یا علی علت ایران ز غلامان تویم سرو جان شسته بگفت تابع فرمان تویم</p>	<p>شیعایم سر اسر ز محبتان تویم روز ششربه سگی شاد از احسان تویم</p>
<p>پادشاهان چون غلامند تو شاه منشای قدرت الله بداند لسان الله الهی</p>	
<p>اشرف الدین اگر آسوده به ایران گردد سستبه کوز شود عدل فراوان گردد</p>	<p>روشن از پیر تو شعش همه طهران گردد از عدالت همه آفاق گلستان گردد</p>
<p>همه دانند که هستیم ز غلامان شما چشم من هست صف ششربه احسان شما</p>	
<p>دفاع</p>	
<p>ایکه در کشوری میزنی از عدل مسللا</p>	<p>گشت معلوم توئی دشمن جان فقیرا</p>

من که نشناختی ای بوالهوس پرزده در	اهل طهران همه دانند که بی چون و چرا
گلستانم فرح افزای تراز جنگل تو همسرم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو	
حیف باشد که بنامت ورق آلوده شود خوشتر آن است که این راه نه پیوده شود	فکر پاک شعرا صرف به بیوده شود از همین شعر یقین بغض تو افزوده شود
گلستانم فرح افزای تراز جنگل تو همسرم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو	
همچو حیوان درنده به قطار عدلی خشم جان فقرا فکرش کار عدلی	بخیالت که درین شهر سوار عدلی ظالمی ظالم و در نام حمار عدلی
گلستانم فرح افزای تراز جنگل تو همسرم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو	
گرچه مشروط به ایران زده بی پرده علم چون تو بیرحم و ستمگر شده از باب قلم	از وجود تو فرزوده است به مشروط علم بندوانه شده از سبیل زشت تو علم
گلستانم فرح افزای تراز جنگل تو همسرم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو	
دشمن بی جهت از پیر زمان کشیدیم لیک امروز درین کشور طهران دیدیم	صورتش را نه بدیدیم نه هم فهمیدیم زین اشارت به میان کشیدیم و چیدیم
گلستانم فرح افزای تراز جنگل تو همسرم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو	
پول خوب است ولی شرم و حیانت خوب است اغنیای خوب جمال فقرا هم خوب است	به اسباب مغر قبیل ما هم خوب است گر نمی ترسی ترسی از خدا هم خوب است

<p>گستاخم فرح افزای تو از جنگل تو مہسلم خوش مزہ تر بہت ز مستعمل تو</p>	
<p>تو ز آیات خدا بے خبری ای ظالم ہم ندیدی ز شریعت اثری ای ظالم</p>	<p>از مجازات ندیدی ضرری ای ظالم جست آن است کہ بعلم و خری ای ظالم</p>
<p>گستاخم فرح افزای تو از جنگل تو مہسلم خوش مزہ تر بہت ز مستعمل تو</p>	
<p>چون بگیری بگزارند ترا اندر گور اندر آن منزل تاریک نمی بینی نور</p>	<p>قوم و خویشان تو کردند ز قبرستان دور شود از نام تو نشکین ہمہ اہل قبور</p>
<p>گستاخم فرح افزای تو از جنگل تو مہسلم خوش مزہ تر بہت ز مستعمل تو</p>	
<p>خود یگو آخر اشعار کجا خراب کجا رہر و تریاک کجا شربت شکر بہ کجا</p>	<p>دین اسلام کجا مذہب کافر بہ کجا دل بیرحم کجا کواکب مضطرب بہ کجا</p>
<p>گستاخم فرح افزای تو از جنگل تو مہسلم خوش مزہ تر بہت ز مستعمل تو</p>	<p>(اشرف الدین)</p>
<p>خفہ شو</p>	
<p>حرف مزہ تو دہنی می خورے شک سیاہ نہ منی می خورے</p>	
<p>آدم کنون بسخن ہائی پی فاش کنم سر و علن ہائی پی</p>	<p>نیست مرا ہم بتن ہائی پی چو ببیلان طرف چین ہائی پی</p>
<p>حرف مزہ تو دہنی می خورے</p>	

اگر که ترانیت شعور و کمال می نشوی، همچو ششم شمال	اگر که تسبیح با توفی اندر جدال چند کنی هم در قبیل و قال
حرف مزین تو دهی می خوری	
دو ز و کلک چند نمائی تو جفت نیست چو تو کر کن و پوس کلفت	حرف تو کیسر همه مفت است مفت چند پس پرده توفی در نهفت
حرف مزین تو دهی می خوری	
بر همه حسیق ز پیر و جوان لاف سخن چند زنی در جهان	یک بیک هر اردو گشته عیان نیست دیگر راز تو اندر نهان
حرف مزین تو دهی می خوری	
در دگر در بر ایل نقیبین چشم تو بکشا و بکا یک بین	اشرف الدین همت کلاش مستین چونکه بود حامی ستر آن و دین
حرف مزین تو دهی می خوری	
اگر که بود شیر و بار چون پدنگ کلده او کوفته گرد و دستنگ	دشمن سادات بود چون دهنک به رزم ما هست چو رو باه تنگ
حرف مزین تو دهی می خوری	
یا در و بیچاره و مضطرب بود تقصم و غفل در بر او خرب بود	اشرف دین سپه و کسور بود با فقرا، سچو برادر بود
حرف مزین تو دهی می خوری	
یاوه سرالی کنی از چهار سو پوست کلفت باز زلفی زرد	چند کنی دشمن دون مایو بو نیست دیگر بر خفت رنگ و بو
حرف مزین تو دهی می خوری	